**برداشت اول**

## لاک پشت واژگون شده اقتصاد در نبود سرمایه های اجتماعی

■ علی دهقان ■

در بحث های نوین اقتصادی و اجتماعی مفاهیمی وجود دارند که در دنیای امروز تا حد زیادی بسیاری از کارشناسان و اهالی فکر را در حوزه اقتصاد به خود مشغول کرده اند. این مفاهیم هرچند که تا حدی دیر اما به ایران نیز رسیده اند و اکنون جنگی پر سر و صدا میان طرفداران تعاریف و الگوهای متعدد اقتصادی و یا حامیان راهبردهای متفاوت برای رسیدن به توسعه وجود دارد. یکی از این ویترین های اجتماعی و اقتصادی «سرمایه اجتماعی» است. پدیده ای که چند سال پیش گروهی از نظریه پردازان اقتصادی آن را بستری برای توسعه اما غیر قابل دسترس در کشورهای نفتی معرفی کردند. البته این تنها شامل سرمایه اجتماعی نمی شود بلکه بسیاری از مولفه های اقتصادی فقط باید در حد تئوری برای کشورهای نفتی آراسته شوند. چون در این گونه از کشورها دولت هایی شکل می گیرند که با اتکا به نفت خود را بی نیاز از هر برنامه اقتصادی می دانند. این یک واقعیت است. بوی نفت مشام دولت های نفتی را در طول تاریخ پر کرده است و حالا دیگر به سختی می توانند رایحه تغییر و تحولات اقتصادی را برای وصل شدن به توسعه درک کنند. البته باید به دولت های نفتی حق داد. خاصیت پول های باد آورده چیزی جز تک محور بودن و جدا شدن از جریان پاسخگویی نیست. برای همین دولت های نفتی بیش از آن که به یاد بیاورند ماهیتی زمینی دارند و انتخاب شده اند تا انضباط را در میدان فعل و انفعالات اقتصادی حاکم کنند، در بهترین حالت در این لایه فرو می روند که فرمانروایان اقتصاد هستند، با جیب هایی پر از پول نفت که باید آن را برای خوشبختی و سعادت خود(در درجه نخست) و سایر مخاطبان اقتصاد(در مرحله دوم)خرج کنند. به نظر می رسد مشکل کار یا همان دلیل دور از دسترس بودن بازی های نوین اقتصادی در جایی مثل ایران از همین جا آغاز می شود. حالا شاید بهتر بتوان از سرمایه اجتماعی سخن گفت و یا به فهم دلایل عدم دستیابی به آن نزدیک شد.

محسن رنانی، تحلیل گر برجسته اقتصادی به سادگی جعبه سرمایه اجتماعی را باز می کند. او می گوید اگر در زمین فوتبال، بازیکنان سرمایه انسانی هستند و امکانات موجود نیز سرمایه های مادی و یا اقتصادی، قواعد و هنجارهای اخلاقی به همراه یک داوری بی طرفانه و مدرن نیز سرمایه اجتماعی است که مثل چسب یا روغن، انسان را در محیط تعاملی مشخص، برای رسیدن به هدف برتر اقتصادی جمع می کند. یعنی همان چیزی که امروز در دنیای توسعه یافته وجود دارد. در آن کشورها هیچ گاه یک عنصر اجتماعی در سطح بسیار گسترده پاسخگوی چرایی اخلاق فردی نیست اما به واسطه روغن سرمایه اجتماعی ملزم به رعایت خصوصیات اخلاق اجتماعی است. چون توسعه قطاری فرض شده است که هر کوپه آن را یک نیروی اقتصادی به جلو هدایت می کند. (البته با فرمان قواعد و قوانین تعریف شده). کند راندن و یا تند راندن بدون ضابطه محور این حرکت را دچار از هم گسیختگی می کند. اما اگر تعصب را کنار بگذاریم به خوبی مشاهده می شود، در اینجا آنقدر که کنشگران اجتماعی ملزم به رعایت هنجارهای فردی هستند نیازی به همراهی با قواعد اجتماعی احساس نمی کنند. برای همین مدار توسعه همواره نمک گیر تک مضراب هایی بوده است که پروژه مشارکت را دورتر و دورتر کرده اند. یعنی همان پروژه ای که تئوریسین های توسعه در دنیای امروز آن را ضروری ترین نیاز برای ارتقای اقتصاد می دانند.

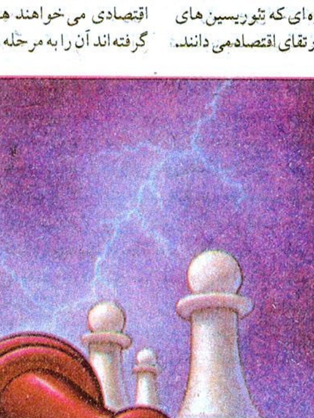

باور کنید هیچ خصومتی با دولت اقتصادی وجود ندارد و نمی توان به راحتی این واقعیت را به بایگانی فرستاد که دولت های نفتی یا دولت هایی با خاصیت اقتدار گرایی دلیل اصلی این لنگی بزرگ هستند. یک بار دیگر اما باید یادآور شد که نفت محور بودن، زیر بنای رفتار دولت هایی از این دست را تشکیل داده است. پر بودن خزانه از پول های موجود در اقتصاد تک محصولی نخستین قدم برای عبور از روی قانون است. نفتی ها در طول تاریخ نشان داده اند که ناکارآیی های خود را با دلارهای نفتی استتار می کنند. برای همین به طور طبیعی نیازی به قانون احساس نمی شود و می توان با مهارت در جهت توجیه قانونی رفتار حرکت کرد.

وقتی دولت میزبان تریبون نفی قانون و هنجارهای شناخته شده برای گسترش سرمایه اجتماعی باشد، مردم با گشاده دستی بیشتری به این کار اقدام می کنند. آنوقت در یک فرآیند خودکار سرمایه اجتماعی به شوخی عملیاتی در اقتصاد تبدیل می شود. چون همانطور که فوکویاما می گوید این سرمایه جز با رفاقت یا همان تعامل دولتی ها با غیر دولتی ها به دست نمی آید. در چنین حالتی مالکیت شاید پیش مرگ اصلی افت و سقوط اقتصاد باشد. در نبود دایره ارزش ها و هنجارهای اخلاقی و عرفی حفاظت از مالکیت در مرحله نخست برای دولت و در گام بعد برای سایر کنشگران اقتصادی تبدیل به یک شعار و یا شاید پز اقتصادی شود. حالا آسوده تر می توان معنای هزینه مبادله و رشد کودکانه منحنی های اقتصادی را درک کرد. جالب اینجاست که در شرایط اقتدار دولت اقتصادی، وابسته به درآمدهای نفتی و بدون وجود سرمایه اجتماعی مضحک ترین کار تجویز تند الگوهای نئوکلاسیکی یا اقتصاد بدون هر گونه قید در بازار معرفی شده است. یعنی اقتصادی که راویان آن، رقابت را اصلی ترین عنصر اقتصادی می دانند که در نبود سرمایه اجتماعی می تواند به شاخصی کاملا خنثی تغییر شکل دهد. برای اثبات این موضوع خیلی دور نباید شد. اقتصاد همین روزهای ایران بهترین نمونه است. آیا در شرایط فعلی هر یک از کارشناسان و صاحب نظران اقتصادی می توانند مدعی شوند که در اقتصاد پدیده ای به نام رقابت(در حد قابل قبولی) وجود دارد؟ پاسخ این پرسش بدون شک منفی است. زیرا رقابت تا حد بسیار زیادی از عقلانیت اقتصادی فرمان می گیرد و اگر در جامعه ای ابزارهای کنترلی یا همان ارزش های سرمایه اجتماعی وجود نداشته باشد، با خیالی آسوده و فقط در حد تئوری نمی شود مدعی عقلانیت شد. معادله بسیار ساده است. در چنین جامعه ای زود تر رسیدن و لمس کردن خط پایان بیشتر از خود هدف ارزشمند فرض می شود و از دولت اقتصادی تا سایر فعالان همه می خواهند نخستین پیکری باشند که روی اتوبان اقتصاد قدم می زند. این اتوبان را از دور تجسم کنید. گروهی از کنشگران اقتصادی را می بینید که به یکدیگر با خشم تنه می زنند و در نهایت نیز دولت برنده بازی راگبی خواهد بود. چون اقتدار حاکمیتی برای او یک مزیت است.

می گویند فرانسیس فوکویاما همیشه چنین جامعه ای را به لحاظ اقتصادی به لاک پشتی تشبیه می کرده که واژگون شده است. یعنی بدترین حالت برای ادامه زندگی، حتی در چند دقیقه و چند ساعت. فکر می کنم تمام اعضای اقتصاد ایرانی بتوانند برای ثانیه ای طعم لاک پشت بودن را درک کنند. منتهی لاک پشتی که در ضربان معکوس قدم ها، پشت بر زمین زده است.

در این وانفسا اما ادعای دیگری نیز وجود دارد. گروهی بر این باورند که ایران در تاریخ حاضر به هر جا که رسیده باشد و هر روزگاری را که مزمزه کند، موقعیتی مناسب نیز در جیب دارد و آن هم عبور از روی فقر تئوریک است. حتما گمان می کنید که این جمله راهی برای فرار از بن بست اقتصاد ایرانی است اما به نظر می رسد باید به طرفداران این نظریه حق داد. هر چند که تا مرزهای تولید اندیشه فاصله بسیار زیادی وجود دارد ولی تئوری های بسیار زیادی در ایران دست به دست می شود و معتقدین به آن حتی از تولید کنندگان این فرم های فکری حرارت بیشتری دارند. مثلا اگر «فون هایک» زنده بود شاید به عنوان یکی از بزرگان اقتصاد سرمایه داری در مقابل بنیاد گرایی سرمایه می ایستاد و یا فیلسوفی لیبرال نظیر «کارل پوپر» با ایدئولوژی شدن سفت و سخت اقتصاد بازار مبارزه می کرد. او با هر گونه چپ شدگی مخالف بود و در «درس این قرن» تکلیف خود را با اقتصاد بازار وقتی به بنیاد گرایی می رسید مشخص کرد. اما فارغ از انگاره علمای فکری اقتصاد، اکنون چپ زدگی در دل تئوری های اقتصاد بازار مشاهده می شود و یا از سوی دیگر هستند افرادی که همچنان سرمایه برای آنان اتوپیای وحشت است و درست در زمانی که دولت عامل اصلی شکست سرمایه اجتماعی است بر این باورند که روز به روز باید اضافه وزن دولت بزرگتر شود. از این منظر فقر تئوریک در اقتصاد ایرانی خیلی سنگین نیست، تبدیل الگوهای فکری(هر چند متعلق به سال های قبل) به اهرم های اجرایی با کارکرد بومی معضل اصلی محسوب می شود. پیش از این در اقتصاد ایران بارها این اتفاق افتاده است. راویان الگوهای اقتصادی می خواهند همانطور که روی برگ های کتاب، تئوری ها شکل گرفته اند آن را به مرحله اجرا در بیاورند، در صورتی که متد سرمایه اجتماعی بومی گرایی را یک ضرورت دانسته است و از آن با عنوان یکی از بخش های مهم تولید اندیشه یاد کرده است. روند اقتصاد اجرایی در سال های پس از جنگ نمونه خوبی برای این ماجرای اقتصادی است. برای دور نشدن از بحث و باز کردن هرچه بهتر جعبه سرمایه اجتماعی یک نکته را اما نباید فراموش کرد و آن هم نقش نه چندان خوشایند دولت در شکل گیری این تصویر است. دولت به عنوان بزرگترین نهاد وظیفه تولید نهادهایی را دارد که با قانونمند کردن بازی اقتصاد، مسیر رشد سرمایه اجتماعی را هموار می کنند. وقتی دولت ها از این کار کرد دور می شوند و نقش نخست در تخریب دایره سرمایه های اجتماعی را ایفا می کنند، درواقع هویتی جدید را بوجود آورده اند که بر اساس فرضیات هگلی، هویت های تازه در مقابل آن به صف می شوند. برای همین تبدیل اقتصاد آزاد به ایدئولوژی و بنیاد گرایی سرمایه پدیده عجیبی نیست بلکه می تواند محصول مانور فرماندهان اقتصادی باشد که به جای ساماندهی قوانین و عرف های ارزشی به انهدام کنندگان سرمایه های اجتماعی تغییر ماهیت داده اند. این نوشته در واقع نمایی است کوچک رو به فضای اقتصاد ایران. جایی که در آن چسبی برای اتحاد نیروی انسانی وجود ندارد و به طور طبیعی توسعه تبدیل به اتومبیلی شده است که هر کدام از نیروهای اقتصادی می خواهد آن را برای تعطیلات آخر هفته خود در اختیار بگیرد. واضح است که در این میدان دولت نیز به جای ایفای نقش نظارت، جامه کنشگری اقتصادی بر تن کرده است. آیا اقتصاد ایران در نبود سرمایه های اجتماعی همان لاک پشتی نیست که به خاطر ضربان نا متعادل قدم ها واژگون شده است؟

**نگاه**

## شاخص هایی برای تخمین وزن سرمایه اجتماعی در ایران

در ایران متاسفانه جامعه شناسان روی اشکال سرمایه اجتماعی بررسی های لازم و کافی انجام نداده اند. عده ای معتقدند که در برخی کشورهای در حال توسعه نظیر ایران که هنوز بافت جامعه کاملا سنتی است. سرمایه اجتماعی به مفهوم غربی وجود ندارد. اما واقعیت این است که سرمایه اجتماعی به شکل و سبک و سیاق دیگری، اما بسیار کم و بی بنیان وجود دارد. در دنیا ثابت شده است که سرمایه اجتماعی تنها در یک شکل مدنی آن یعنی تشکل های غیر دولتی و در غالب انجمن ها و کانون ها و گروه ها به دست می آید. در این گروه های کوچک افراد با یکدیگر رابطه عمودی (یعنی رئیس و مرئوس یا ارباب و رعیت )ندارند بلکه روابط شان از نوع افقی است.

یعنی انسان ها خود را هم سطح یکدیگر می دانند. کنش در این گروه ها تسهیل می شود، زیرا اصل بر اعتماد متقابل است و امکان نوآوری وجود دارد.

به دلایل زیادی ساختن شاخص برای سرمایه اجتماعی خیلی پیچیده و دشوار است. اما ما می توانیم یک سری شواهد را ملاحظه کنیم و از طریق آن شواهد نتیجه گیری کنیم که سرمایه اجتماعی در حال رشد است یا کاهش.

البته جدای از شاخص های آماری که روند پیامدهای سرمایه اجتماعی را نشان می دهند. می توان در زندگی روزمره و در عرصه های مختلف اجتماعی نیز شواهد کاهش یا افزایش سرمایه اجتماعی را ملاحظه کرد. مثلا وقتی هر روز مجبوریم در تعداد بیشتری از چهارراه ها یا خیابان ها نرده بکشیم، نشانه کاهش سرمایه اجتماعی است. در اینجا فقط به تعدادی از شاخص های اجتماعی که روند آنها علامتی است از روند سقوط سرمایه اجتماعی در ایران، اشاره می کنیم. مثلا تعداد پرونده های قتل عمد مختومه شده در دادگستری، از یازده پرونده به ازای هر یک میلیون نفر جمعیت در سال ۱۳۷۳ به پنجاه و هفت پرونده در سال ۱۳۷۵، شصت و سه پرونده در سال ۱۳۷۸ و نهایتا هفتاد پرونده در سال ۱۳۸۰ افزایش یافته است. این یعنی قتل های که عنصر عمد در آنها وجود دارد در این دوره ۶/۵ برابر شده است.

همچنین میزان طلاق در کشور از ۵۰۹ طلاق در هر میلیون نفر در سال ۱۳۷۱ به ۶۳۰ نفر در سال ۱۳۷۵ و سرانجام به ۹۳۸ طلاق در سال ۱۳۸۰ رسیده است. به همین ترتیب میزان خودکشی در کشور بر اساس آمارهای رسمی از ۱۴۳۷ فقره در هر میلیون نفر جمعیت در سال ۱۳۷۰ به ۳۲۷۵ نفر در سال ۱۳۸۰ رسیده است.

می دانیم که اعتماد، پایبندی به تعهدات و نظایر آنها از شاخص های اصلی سرمایه اجتماعی هستند، صدور چک های بی محل می تواند شاخصی برای کاهش پایبندی به تعهدات باشد البته فقط بخش اندکی از این چک های به دادگستری ارجاع می شود. یعنی آن بخشی که واقعا طرفین نخواسته یا نتوانستند اند به تعهدات خود عمل کنند.

در سال ۱۳۷۳ به ازای هر میلیون نفر جمعیت کشور کمتر از هزار پرونده چک وجود داشته است و این رقم در سال ۱۳۸۰ به حدود ۹۴۰۰ پرونده رسیده است. این ارقام به خوبی روند پر شیب نزول سرمایه اجتماعی را در ایران نشان می دهد.

---

تأملی بر دو مفهوم سرمایه انسانی و قابلیت انسانی

# توسعه ای از جنس دیگر

■ وحید محمودی* ■

عکس: حجت سپهوند / اعتماد ملی

**اهمیت نقش انسان در رشد و توسعه جوامع و وزن و جایگاهی که باید در این گذار به او داده شود از موضوعات برجسته در ادبیات علوم اقتصادی و اجتماعی بوده است. در این نوشته بنا داریم به روند تکاملی توجه به انسان در ادبیات رشد و توسعه بپردازیم و تحلیلی از نگاه نوین تئوری های توسعه به انسان داشته و نسبت این نوع نگرش های جدید را با نگرش های قبلی مورد بررسی قرار دهیم. پس از آن به تعریف و تبیین «رویکرد قابلیت انسانی» به عنوان نگاه پیشگام به انسان خواهیم پرداخت و سپس به بررسی جایگاه این رویکرد در ادبیات جدید توسعه و تفاوت‌های دو مفهوم «سرمایه انسانی» و «قابلیت انسانی» خواهیم پرداخت.**

### مروری بر نقش انسان در تئوری های رشد و توسعه

تاریخچه ادبیات مربوط به نقش انسان در رشد و توسعه اقتصادی به شروع علم اقتصاد و دیدگاه های آدام اسمیت برمی گردد. تأکید نظریات اولیه بر نقش ابزاری انسان در رشد و توسعه اقتصادی بوده است. در نظریات اقتصاددانان کلاسیک، انسان تنها به عنوان یکی از نهاده های تولید در چرخه تولید کالاها و خدمات مورد توجه بوده و انباشت سرمایه عامل کلیدی در رشد و توسعه اقتصادی به شمار می رفته است. انسان بودن عامل کار و تفاوت ماهوی آن با عامل سرمایه، عملاً به فراموشی سپرده شده بود و در این دیدگاه، ایندو البته با تفوق عامل سرمایه ابزار و متغیرهای در دست کارفرما محسوب می شوند که با استفاده از ترکیبات مختلف آنها می تواند به سطوح یکسانی از تولید دست پیدا کند، به گونه‌ای که در نرخ مشخصی کارفرما می توانست با جایگزینی آنها به سطح معینی از تولید برسد. این نگاه نگاهی کاملاً غیرانسانی و صد در صد فیزیکی به عامل کار داشت. در این دوران جایگاه انسان تحت عنوان نیروی کار (Labore force) همانند موجودی بی روح و ابزار دست کارفرما بود. به تدریج انسان بودن عامل کار با استفاده از واژه نیروی انسانی (Humanforce) به جای نیروی کار رنگ بیشتری به خود گرفت. نظریه «ارزش کار» مارکس انباشت سرمایه را ناشی از کار اضافی می دانست که به صورت درآمد، سود و یا بهره اضافی برای سرمایه داران نمود می یافت. مارکس اهمیت نیروی انسانی و کار را نیز به دلیل نقش آن در انباشت سرمایه های فیزیکی مورد توجه قرار داد و رشد انباشت سرمایه را متأثر از افزایش ساعات کار و افزایش سرعت تولید از طریق بهبود کارایی و بهره‌وری نیروی کار می دانست. بعدها شومپیتر توجه ویژه‌ای به نقش نوآوران و مبتکرین که وظیفه هدایت سرمایه را به عهده داشتند نموده و سود حاصل از تغییرات دینامیک ایجاد شده در اثر یک ابداع و اختراع را عامل اصلی تشکیل سرمایه فیزیکی می دانست و معتقد بود این سود تا زمانیکه نوآوری ادامه دارد وجود خواهد داشت. بهبود بهره‌وری و کارایی عامل کار چیزی نبود جز افزایش مهارت های انسانی و تأکید شومپیتر بر نقش کارآفرینان، موضوع انسانهایی که فراتر از یک عامل صرف تولید دارای قابلیت های ویژه کارآفرینی هستند مطرح شد و پایه‌های همسنگ شدن نیروی انسانی با سرمایه گذاشته شد. پس از آن کینز و طرفداران وی نیز رشد و توسعه را مستلزم وجود و تشکیل سرمایه می دانستند و با توجیه لزوم دخالت دولت در فرآیندهای اقتصادی به رفع مشکل بیکاری پرداختند. نورکس نیز وجود بیکاری پنهان را منبعی برای انباشت سرمایه در کشورهای پرجمعیت و توسعه‌نیافته می دانست و استفاده از این نیروها را در بخش صنعت مورد توجه قرار داد.

بامروری بر دیدگاههای فوق الذکر در مورد نقش انسان در فرایند تولید، رشد و توسعه اقتصادی، مشاهده می شود که در تمام این دیدگاه ها آنچه اهمیت دارد سرمایه مادی و فیزیکی و نقش آن در تولید و رشد اقتصادی است. در این دیدگاه ها انسان تنها به عنوان یک عامل تولید برای ترکیب با سرمایه فیزیکی مورد توجه قرار گرفته است.

در دهه ۱۹۵۰ تئودور شولتز اهمیت سرمایه انسانی (Human capital) را به عنوان عامل تولید معادل اهمیت سرمایه طبیعی و سرمایه فیزیکی معرفی کرد. این نگاه نوین و به ظاهر ساده در دهه های اخیر اهمیت فوق العاده‌ای یافته و در سایه آن اقتصاددانان به بازنگری در مفهوم سرمایه و سرمایه گذاری پرداخته و انواع جدیدی از منابع (غیر از انباشت سرمایه) که می تواند سبب افزایش تولید، بهره‌وری نیروی کار و سطح رفاه گردند مورد شناسایی و تأکید قرار گرفته اند. در بسیاری از دیدگاه‌های گذشته همچون نظرات آرتورلوئیس عرضه نیروی کار نامحدود فرض می شد اما تأکید بر توانایی های علمی و فنی انسان و تعبیر «مهارت و آموزش بیشتر به معنای سرمایه بیشتر» به تدریج انسان را در جایگاهی همسنگ با سرمایه نشاند. اهمیت تربیت نیروی انسانی لازم برای توسعه و نقش آن به عنوان یک سرمایه تحت عنوان سرمایه انسانی در کنار سرمایه فیزیکی و طبیعی بیش از پیش برای اقتصاددانان روشن گردید.

البته در مدل های رشد اقتصادی که در دهه ۱۹۵۰ توسط اقتصاددانان نئوکلاسیک نظیر روبرت سولو و تریور سوآن (TrevorSwan) ارائه شده‌اند رشد اقتصادی فقط به میزان سرمایه و نیروی کار موجود در اقتصاد ربط داده شده است و متغیرهای غیراقتصادی نظیر کیفیت سرمایه انسانی و سلامت نیروی کار در آنها نادیده گرفته شده‌اند. این تئوری ها اذعان داشتند که به علت قانون نزولی بودن بازگشت نسبت به مقیاس، با افزایش سرمایه رشد اقتصادی کاهش خواهد یافت و لذا باید به تکنولوژی به عنوان عامل تسریع کننده رشد توجه نمود. در این تئوری ها تکنولوژی یک متغیر برون زا برای مدل بود، ولی مطالعات تجربی نشان داد که تنها تکنولوژی نگهدارنده رشد اقتصادی بالا نیست و باید به سایر عوامل خارج از مدلهای رشد کلاسیک نیز توجه کرد.

با بسط دیدگاه های مرتبط با نیروی انسانی در دهه ۱۹۸۰ سرمشق جدیدی در ادبیات اقتصادی توسط اقتصاددانانی چون پل رومر مطرح شد که اصطلاحاً به عنوان «مدل های رشد درون زا» از آن نام برده می شود. در این سرمشق به مفهوم سرمایه با وسعتی نگاه شده است که سرمایه انسانی را هم در برگیرد، سرمایه‌ای که علاوه بر مهارت بر سلامتی جسمی نیروی کار نیز تأکید داشت. به عبارت ساده منظور این است که اگر بنگاهی که سرمایه گذاری می کند کارگران تحصیل کرده و ماهر که از سلامتی نیز برخوردارند را به کار گیرد در آن صورت نه تنها بهره‌وری کارگران بالا خواهد بود بلکه قادر خواهند بود که از سرمایه فیزیکی و تکنولوژی به طور کارا استفاده نمایند (پیامد خارجی). به عبارت دیگر، تکنولوژی و سرمایه انسانی هر دو در سیستم «درون زا» هستند. برای مثال تجربه اخیر کشورهای آسیای شرقی نشان می دهد که ارتباط تنگاتنگی بین سرمایه انسانی سالم و توسعه اقتصادی این کشورها وجود دارد.

با گسترش تأکیدات بر نقش و اهمیت انسان در گذار توسعه، مفهوم «توسعه انسانی» در گزارش توسعه انسانی توسط برنامه توسعه سازمان ملل (UNDP) در سال ۱۹۹۰ به کار گرفته شد. در این گزارش که توسط اقتصاددانانی چون سن و محبوب الحق تحریر شده است، انسان به عنوان مرکز ثقل برنامه‌های توسعه معرفی شده است و هدف اصلی برنامه‌های توسعه را فراهم کردن محیطی برای انسان‌ها جهت برخورداری از زندگی سالم، خلاق و سازنده و عمر طولانی معرفی کرده است. در این دیدگاه توسعه باید به خاطر مردم، برای مردم و توسط مردم تحقق یابد.

برنامه توسعه سازمان ملل توسعه انسانی را فرایند گسترش دامنه انتخاب مردم و بالا بردن سطح رفاه مکتسبه از طریق بسط قابلیت ها و کارکردهای آنها می داند، به طوری که برای آنها منصفانه، پربار و قابل تحمل بوده و ایجاد کننده قابلیت ایفای نقش (مشارکت) باشد. در سنجش توسعه انسانی جهت اندازه گیری میزان بسط دامنه انتخابهای انسانی از شاخص هایی نظیر HDI، HPI و GDI برای ارزیابی وضعیت توسعه انسانی در کشورها و رتبه بندی آنها استفاده می شود. در این شاخص ها متغیرهای زیادی چون سواد، بهداشت، آموزش، طول عمر، درآمد، جنسیت و ... در نظر گرفته شده است.

در این دیدگاه برای اولین بار عملاً نقش انسان از نقش سرمایه در فرآیند توسعه اقتصادی فراتر رفت و حتی در جایگاهی برتر از آن نشست، بدین تعبیر که توسعه اقتصادی اساساً با توسعه انسانی تحقق می یابد. توسعه یافتگی نه تنها به دست انسانهای توسعه یافته محقق می شود بلکه معیار ارزیابی توسعه و درجه پیشرفت برنامه‌های توسعه نیز بر اساس توسعه انسانی و میزان رشد شاخص های مربوطه است. فراز برتر این دیدگاه نشان انسان از جایگاه ابزاری برای توسعه به هدف توسعه بود. زیرا در نظریات پیشین حتی تأکید بر سرمایه انسانی از جنبه ارزش و اهمیت ابزاری آن در فرآیند توسعه صورت می گرفت، اما اینبار خود انسان نه تنها ابزار بلکه هدف توسعه نیز محسوب می شود.

رویکرد توسعه انسانی در واقع نگاهی تکاملی به اندیشه های توسعه بود. اما نکته ظریفی در آن مغفول مانده بود و آن فرآیند و چگونگی ارتقاء انسان ها به جایگاهی به عنوان فاعل توسعه (و نه عامل توسعه) است. از این رو در تطور جایگاه انسان در اندیشه های توسعه نظریات جدیدی مطرح شد که تأکیدشان بر رشد قابلیت های انسانی است، قابلیت هایی که در فرآیند توسعه نقش فاعلی به انسان می بخشد و بسط دامنه انتخاب های او را ممکن می سازد. نگاه انسان محور و رویکرد توسعه به مثابه آزادی که با در برداشتن دیدگاههای توسعه انسانی، نگاه جدیدی به مباحث توسعه ارائه می نماید، اساس و پایه این دیدگاه است. دیدگاهی که ضمن اشتراک و تقارن با مباحث توسعه انسانی، رویکردی متفاوت به شمار می رود. به عبارت دیگر، با طرح این رویکرد، انسان محوری برای اولین بار در جایگاه یک تئوری توسعه نشسته است. این رویکرد که به رویکرد قابلیت نیز تعبیر می شود توسط آمارتیا سن در دهه ۱۹۹۰ مطرح و طرفداران بسیاری پیدا نمود. البته یادآوری می شود که اصطلاح قابلیت انسانی اولین بار در دهه ۱۹۸۰ توسط آمارتیا سن به کار گرفته شد، اما این مفهوم در دهه ۱۹۹۰ توسط ایشان به عنوان یک رویکرد توسعه مطرح شد.

### تعریف و تبیین مفهوم «قابلیت انسانی»

رویکرد قابلیت انسانی که اولین بار توسط آمارتیا سن برنده جایزه نوبل اقتصاد سال ۱۹۹۸ مطرح شد، بیانگر این است که رفاه فردی و ترتیبات اجتماعی بر این اصل استوار است که مردم چه می خواهند و قادر به انجام چه کاری هستند. در این دیدگاه نوع نگاه به ارزیابی رفاه فردی از مطلوبیت، منابع و درآمد به کارکردها تغییر می یابد. کارکردها مبتنی بر خواسته‌ها و عمل افراد، نظیر برخورداری از سلامت، امکان مشارکت اجتماعی، برخورداری از مسکن و مواردی از این قبیل است. کارکردها فراتر از جنبه مادی رفاه هستند و می توانند به صورت بالفعل (کارکردهای حاصل شده) و یا بالقوه (قابلیت ها) جلوه کنند.

درک مفهوم قابلیت به ما کمک می کند که اولاً بتوانیم یک چارچوب فکری برای ارزیابی نفع شخصی و ترتیبات اجتماعی بیابیم، ثانیاً برای نقد سایر روش ها می توان از این مفهوم بهره جوئیم و ثالثاً فرمولی برای مقایسه‌های بین فردی رفاه به دست می دهد. بر این اساس می توان گفت که رویکرد «قابلیت» یک نوع طرز تفکر است که اهداف چندگانه‌ای را تعقیب می کند. همانطور که گفته شد رویکرد قابلیت بر روی کارکردها و قابلیت ها استوار است. کارکردها بر وجود و اعمال فرد و قابلیت ها بر ترکیبات مختلفی از کارکردها که یک فرد می تواند به آنها دسترسی پیدا کند اشاره دارند. بنابراین قابلیت مجموعه‌ای از کارکردها است که فرد را به سبک خاصی از زندگی رهنمون می سازد. کارکردها و قابلیت های یک فرد با هم در ارتباط ولی متفاوت با یکدیگر هستند. کارکرد به آنچه که فرد به آن دست یافته است اطلاق می شود، در حالیکه قابلیت به معنای توانایی دستیابی است. کارکردها بیشتر در ارتباط با شرایط زندگی هستند زیرا جنبه‌های مختلف شرایط زندگی را منعکس می نمایند و این در حالی است که قابلیت ها بیان کننده فرصت هایی هستند که هدایتگر زندگی فرد است.

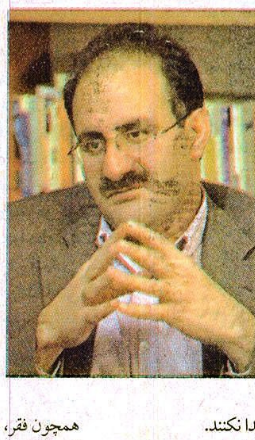

در بیان آمارتیا سن بعنوان اولین فردی که واژه قابلیت را به کار گرفت هر فردی دارای یک قابلیت یا مجموعه قابلیت ها است که دربردارنده کارکردهای قابل دسترس یا ممکن است. بنابراین کارکردها می توانند بالفعل یا بالقوه باشند و این در حالی است که طرفداران عقاید سن این کارکردهای بالقوه را قابلیت می نامند، که در این حالت مجموعه قابلیت هر فرد دربردارنده شماری از قابلیت ها است. همانطور که آزادی هر فرد دربردارنده تعدادی زیاد از آزادی های خاص است. لازم به یادآوری است که منظور از قابلیت در اینجا قابلیت هایی است که در عرصه عمومی و اجتماع بروز کنند و نه قابلیت هایی که در هیچ زمانی امکان بروز پیدا نکنند. قابلیت ها آزادی را فراهم می سازند که بر اساس آنها فرد سبک زندگی خود را ارزشگذاری می کند. به عبارتی قابلیت ها دلایل ارزشگذاری سبک زندگی هستند؛ زیرا مشخص کننده منابع درآمدی و سطح مطلوبیت مکتسبه هستند. بطور خلاصه، رویکرد قابلیت یک طرز فکر و نوع نگرش جدید به پدیده‌ها و موضوعات است و بر این باور است که مفهوم سازی و ارزیابی مقوله هایی چون فقر، نابرابری، سیاست اجتماعی، کارایی و توسعه باید در فضای «کارکردها» و «قابلیتها» انجام گیرد. این رویکرد بر آزادیهای اساسی و فرصت های واقعی افراد بر اساس قابلیت های آنها توجه دارد و خواستار تمرکز سیاستها بر گسترش آزادی های مردم است. بر این اساس گسترش آزادی ها و قابلیت انسانی محور نظریه‌های نوین توسعه قرار گرفته است که در بخش بعدی به آن خواهیم پرداخت.

### جایگاه قابلیت انسانی در نظریات نوین توسعه

رویکرد قابلیت در حوزه‌های مختلفی نظیر تئوری انتخاب اجتماعی، اقتصاد رفاه، فقر و نابرابری، اقتصاد کلاسیک، فلسفه اخلاق، اخلاق توسعه، اقتصاد توسعه، تئوریهای سیاسی و اجتماعی، آموزش، مطالعات جنسیتی، الهیات و نظایر آن مورد استفاده قرار گرفته است. در تمامی این حوزه‌ها محققین فهم متفاوتی از این رویکرد داشته‌اند. در اینجا بنا داریم بیشتر بر کارکرد این مفهوم و رویکرد در اقتصاد توسعه تمرکز نمائیم.

همانطور که گفته شد این رویکرد بر آزادیهای اساسی و فرصت های واقعی افراد بر اساس قابلیت های آنان توجه دارد و لذا تأکید دارد که سیاست ها باید بر گسترش آزادیهای مردم تمرکز داشته باشند.

آنچه که وجه ممیزه تئوریهای رایج توسعه (به جز رویکرد قابلیت محور) است، این است که آنها همواره بر رشد اقتصادی به عنوان مهمترین راه حل تأکید داشته‌اند و اگر طی زمان به مباحثی چون فقر و توزیع درآمد و حتی آموزش و توسعه سیاسی و مدنی پرداخته اند نه از باب توجه به نقش فاعلی و کلیدی این مؤلفه‌ها در پایداری توسعه بلکه از منظر نقش ابزاری آنها بوده است. بدین معنا که همیشه هدف بر مبنای رشد اقتصادی تنظیم شده و مساله توسعه سیاسی، عدالت اجتماعی و مانند آن به خودی خود فاقد اصالت لازم بوده اند و ارزشی که به آنها داده شده از بابت جایگاه و نقش ابزاری است که در فرآیند توسعه اقتصادی دارا هستند.

البته بدیهی است که رشد اقتصادی از ارکان اصلی توسعه اقتصادی است اما منظور این است که محوریت رشد اقتصادی در تجربیات توسعه کشورها گاهی باعث شده است که سایر ملزومات و ارزش ها به فراموشی سپرده شود. لذا تأکید بر این است که می بایست به همهٔ جنبه‌های توسعه پرداخت و توجه به فقر و نابرابری و بسیاری دیگر از کمبودها مانند فرصت های اجتماعی (چون آموزش) نباید قربانی توجه صرف به رشد شوند.

ضعف دیگر تئوری های رایج توسعه از تعریفی ناشی می شود که از توسعه نیافتگی و به تبع آن توسعه ارائه می دهند. توسعه نیافتگی را در چه می دانیم؟ بدیهی است که اگر توسعه نیافتگی را در عدم رشد اقتصادی و کمی درآمد سرانه بدانیم آنگاه استراتژی های پیشنهادی ما تنها همین نقصان را هدف می گیرند. اما اگر توسعه نیافتگی را در مجموعه‌ای از مشکلات همچون فقر، درآمد سرانه اندک، توزیع نامتعادل، عدم آزادیهای سیاسی و... بدانیم آنگاه دیگر فرآیند توسعه تنها بر محور رشد اقتصادی و حتی توسعه اقتصادی استوار نبوده و استراتژی های پیشنهادی هم بگونه‌ای مطرح می شوند که رفع تمامی نارسایی های فوق را هدف گیری کنند.

به نظر می رسد وقت آن رسیده که کشورهای در حال توسعه در برنامه‌های توسعه خویش قائل به مفهومی از توسعه باشند که به ارزش ذاتی مقوله هایی چون آزادی سیاسی، نبود فقر و نابرابری، رفاه و امکانات اقتصادی و مانند آن توجه دارد و فرایند توسعه را فرآیند تحقق تدریجی همه این میوه‌های مطلوب بدانند و استراتژی های توسعه خویش را بر این نگاه و محور استوار سازند.

رویکرد توسعه به مثابه آزادی ضمن توجه به تمامی رویکردهای قبلی توسعه، مفهوم و نگاه نوینی از توسعه ارائه می دهد. رویکردی که گسترش مفهوم آزادی، کرامت و قابلیت های انسانی در آن نقش محوری دارد. رویکرد قابلیت سن هم در اقتصاد رفاه، که می توان آن را بسط منطقی کارهای اولیه سن بر روی فقر اطلاعاتی محاسبات مطلوبیت گرایان نامید، و هم در ادبیات فلسفی نابرابری، که می توان آن را جایگزینی برای نظریات مطلوبیت گرایان و معتقدان به منابع درآمدی و امکانات در مورد نابرابری در نظر گرفت، ریشه دارد. رویکرد قابلیت بیان می دارد که در ارزیابی و سنجش رفاه یا سیاستگذاری ها، به جای اینکه فقط روی وضعیت روانی آنها (مطلوبیت گرایان) و یا میزان کالاهایی که جهت مصرف در اختیار دارند (امکانات گرایان) تمرکز کنیم، باید روی آنچه که مردم می توانند باشند و آنچه انجام می دهند تمرکز کرد.

بر اساس توصیه های واقع بینانه سن و طرفدرانش بود که گزارش توسعه انسانی که سالیانه توسط سازمان ملل تهیه می شود بر اساس پایه های ارزشی رویکرد قابلیت سن تنظیم می گردد. به عبارت دیگر امروزه رویکرد قابلیت با گسترش تدریجی اش به یک سرمشق تبدیل شده است که فراتر از ترتیبات موجود عمل می کند و دامنه شمول آن دیگر فقط اقتصاد رفاه و فلسفه آزادی را در برنمی گیرد. حتی می توان گفت که رویکرد قابلیت تعریف و کارکرد کل اقتصاد را نیز تحت تأثیر قرار داده است.

رویکرد قابلیت یک چارچوب فکری برای اندیشیدن در مورد مسائل ارزشی را به دست می دهد و به اطلاعات ضروری جهت ارزیابی قضاوتها و همچنین قیود اجتماعی که رفاه جامعه و افراد را متأثر می سازند اشاره دارد. به عنوان مثال، رویکرد قابلیت می تواند برای اندازه گیری فقر و نابرابری و یا روشی جایگزین برای روش تجزیه و تحلیل هزینه - فایده مطلوبیت گرایان به حساب آید. همچنین این رویکرد می تواند برای ارزیابی کارایی نیز به کار آید.

رویکرد قابلیت به طور کلی بر روی آزادی ها برای دست یافتن و به طور خاص بر روی قابلیت ها برای کارکرد تمرکز دارد. بر این اساس در این رویکرد، کالاها (به طور اعم شامل کالاهای بازاری، غیر بازاری، درآمدی و انتقالی) قسمتی از محیط فرد را تشکیل می دهند و ابزارهایی هستند برای کسب قابلیت ها؛ قابلیت هایی که افراد با آنها آزادی کسب می کنند؛ و آزادی هایی که مبنای کارکرد افراد واقع می شوند. بنابراین در قالب این طرز فکر، قابلیت، داشتن آن دسته آزادی های اساسی است که مردم برای دستیابی به زندگی دلخواه خود (نظیر کارکرد اجتماعی، آموزش پایه ای بهتر، خدمات بهداشتی و طول عمر) از آن برخوردارند. از نگاه این رویکرد انسان ها را نمی توان صرفاً به مثابه نیازمندانی نگاه کرد که فرایند توسعه نیازهای آنان را تامین می کند، بلکه انسان ها باید خود عهده دار تامین رفاه خود باشند و بتوانند در مورد قابلیت های خود تصمیم بگیرند. این رویکرد بر آزادی های اساسی و فرصت های واقعی افراد بر اساس قابلیت های آنان توجه دارد و لذا تأکید دارد که سیاستها باید بر گسترش آزادیهای مردم تمرکز داشته باشند.

البته لازم به توضیح است منظور از کالاها و خدمات در اینجا کالاها و خدمات تبدیل پذیر به درآمد یا پول نیستند. جهت جلوگیری از تبدیل این رویکرد به یک رویکرد بازار محور، کالاها و خدمات مورد اشاره در این رویکرد دارای خصوصیاتی هستند تا بتوانند به خلق قابلیت بپردازند. بنابراین در این رویکرد کالاها و خدمات خصوصیتی دارند که آنها را برای مردم خواستنی می کنند و تحت تأثیر سه عامل قرار می گیرند تا بتوانند مبنای کارکرد واقع شوند. این عوامل عبارتند از خصوصیات فردی افراد (مثل حالات فیزیکی و جنس فرد و ...)، خصوصیات اجتماعی (مثل سیاست های عمومی، هنجارهای اجتماعی، تبعیض ها و ...) و خصوصیات محیطی (مثل آب و هوا، کالاهای عمومی، نهادها و زیر ساخت ها).

در این رویکرد کارکردهایی که فرد کسب کرده است مورد توجه زیادی قرار نمی گیرد بلکه قابلیت برای کارکرد است که محور توجه است. کارکردهای یک فرد عبارت است از آنچه که در زندگی فرد وجود دارد، در حالی که قابلیت یک فرد ترکیبی از کارکردهایی است که این فرد توانایی دستیابی به آنها را دارد و یا می تواند آنها را انتخاب کند. بنابراین قابلیت ارتباط تنگاتنگی با نظریه فرصت دارد ولی نباید این دو با هم اشتباه شوند. البته لازم به توضیح است همانطور که گفته شد کارکردهای افراد به عوامل مختلفی بستگی دارند لذا نمی توان مجموعه‌ای از کارکردها را نام برد که بر اساس آنها بتوان گفت که آزادی های مورد نیاز حاصل شده اند یا نه. بنابراین در رویکرد قابلیت در جستجوی لیستی از کارکردها و قابلیت ها نیستیم زیرا عقیده بر این است که این رویکرد یک رویکرد جامع و کلی است و با ارائه لیست قصد محدود کردن آن را نداریم. از طرف دیگر فرایند انتخاب و آزادی انتخاب است که قابلیت را مشخص می سازد. بنابراین همانطور که سن تأکید دارد اگر فرایند انتخاب بر اساس یک فرایند مردم سالاری و انتخاب عمومی باشد در آن صورت قابلیت ها و آزادی های مکتسبه سیاست ها را تائید می نمایند و کارکردها در آن فضا مورد قبول واقع می شوند.

بنابراین سن معتقد است که ما باید روی آزادی واقعی که مردم برای یک زندگی ارزشمند از آن برخوردارند متمرکز شویم که این آزادی ها بر اساس قابلیتهای افراد جهت به عهده گرفتن فعالیت هایی نظیر خواندن، کارکردن، فعالیت های سیاسی و حتی برخورداری از جنبه‌های مثبت زیستن مثل سلامتی و با سوادی شکل می گیرد.

در رویکرد قابلیت به عنوان رویکردی نوین برای توسعه، گسترش آزادی هم به عنوان هدف و هم به عنوان ابزارهای اصلی توسعه دیده شده است و به عبارتی در این رویکرد توسعه عصاره امکان های آزادی تعریف می شود. این آزادی ها عبارتند از آزادی های سیاسی، امکانات و تسهیلات اقتصادی، فرصت های اجتماعی، تضمین شفافیت و نظام حمایتی. بنابراین از منظر این دیدگاه، توسعه زمانی محقق می شود که عوامل اساسی ضد آزادی از بین بروند؛ عواملی چون فقر و ظلم، کمبود فرصت های اقتصادی، محرومیت نظام مند اجتماعی، بی توجهی به تامین امکانات عمومی و عدم تسامح یا دخالت بیش از حد دولت های سرکوبگر. از اینجاست که تعریف توسعه‌نیافتگی در این رویکرد معادل با ناآزادی قلمداد می شود و فقر به مثابه محرومیت از قابلیت ها تعبیر می شود.

از این رو در این رویکرد دیدگاهی عامل گرا بر فرآیند توسعه حاکم است و افراد با برخورداری از فرصت های اجتماعی کافی، می توانند به طور موثر سرنوشت خود را رقم زنند و به یکدیگر کمک نمایند.

سن معتقد است اگر توجه ما از تمرکز محدود بر دستیابی به درآمد به تمرکز جامع محرومیت از قابلیت ها تغییر کند به درک بهتری از فقر زندگی انسانی و آزادی ها بر حسب پایه‌های اطلاعات مختلف خواهیم رسید. به بیان روشنتر، این دیدگاه به عنوان دیدگاهی «آزادی محور» بیشتر بر شیوه زندگی انسان تمرکز دارد تا بر سطح درآمدی که شخص به دست می آورد.

### تفاوت سرمایه انسانی و قابلیت های انسانی

باعنایت به توضیحات فوق، می توان گفت با وجودیکه رویکرد «سرمایه انسانی» و «رویکرد قابلیت انسانی» هر دو انسان را محور توجه قرار داده‌اند اما با همدیگر متفاوت هستند. ادبیات سرمایه انسانی تمرکز بر نقش فاعلیت انسان در تقویت امکانات تولید دارد، در صورتیکه منظر قابلیت انسانی بر توانایی افراد برای دستیابی به زندگی دلخواه خود و افزایش انتخابهای واقعی که آنها از آن برخوردارند تمرکز دارد. بنابراین با وجود ارتباط وثیق این دو رویکرد معیارهای ارزیابی آنها و نوع نگاه آنها به انسان متفاوت است. در رویکرد سرمایه انسانی نگاه ابزاری به انسان حاکم است، در صورتیکه در رویکرد قابلیت انسانی، کرامت او هدف و غایت توسعه است. نگاه ابزاری به انسان (سرمایه انسانی) فرایند و راهکار تقویت توانمندسازی انسان و افزایش بهره‌وری او را در آموزش و نهایتاً سلامت فیزیکی خلاصه می کند. در صورتیکه در نگاه قابلیتی به انسان مسیرهای تقویت قابلیت‌های انسانی متعدد است. قابلیت های انسانی از طریق بسط و گسترش آزادی هایی از قبیل امکان مشارکت سیاسی و حضور در مباحث عمومی، برخورداری از امکانات و تسهیلات اقتصادی، دسترسی به فرصت های مناسب اجتماعی نظیر آموزش و بهداشت و قرار گرفتن در سایه چتر حمایتی و محیط امن اجتماعی (از قبیل دسترسی به تامین اجتماعی مناسب و امنیت به معنای عام) قابل شکل گیری و تقویت است. به بیان دیگر اگر کانون توجه ما مفهوم استاندارد سرمایه انسانی باشد حداکثر هدف، ارتقاء بهره‌وری نیروی انسانی است، اما در صورتیکه توجه ما بر قابلیت انسانی متمرکز شود هدف حذف تمامی ناآزادی ها در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و افزایش دامنه انتخابهای انسان خواهد بود.

بنابراین اگر نقش انسان تنها در حد سرمایه انسانی در فرایند توسعه مورد توجه قرار گیرد، انسان به مثابه یکی از عوامل تولید در فرایند توسعه دارای ارزش است و هر نوع تلاش در جهت ارتقاء کیفیت سرمایه انسانی با هدف افزایش بهره‌وری و نهایتا سودآوری در فرایندهای تولید ارزشگذاری می شود.

در این فضا است که انتظار می رود جوامعی که دارای سرمایه انسانی بیشتری هستند قادر به دستیابی به سطوح بالاتر رفاه اجتماعی هستند، زیرا که رفاه در این دیدگاه با میزان درآمد و سطح مطلوبیت حاصل از مصرف کالاها و خدمات مورد سنجش قرار می گیرد. اما در صورتیکه در فرایند توسعه قابلیت های انسانی محوریت داشته باشند، هدف از توسعه حذف موانع و افزایش دامنه انتخابهای انسانی در جهت دسترسی به یک زندگی دلخواه است. در این فضا است که توسعه یافتگی به فرهنگ جوامع ربط پیدا می کند و درجه توسعه یافتگی با توجه به تعریفی که فرهنگ های مختلف از انسان آزاد دارند مشخص می شود. در این شرایط است که همه فرهنگها قابلیت تحقق توسعه را دارا هستند و جهت دسترسی به توسعه یافتگی، جوامع وامدار فرهنگهای بیگانه نخواهند بود. در رویکرد قابلیت محور، نقش انسان در توسعه یک نقش ابزاری نیست بلکه خود انسان هدف توسعه است که باید از طریق کسب قابلیت راه توسعه را هموار سازد.

*دکترای اقتصاد و عضو هیأت علمی دانشگاه تهران

---

**نگاه کارشناس**

## سرمایه اجتماعی و توسعه

■ رضا مجیدزاده ■

نیمه دوم قرن بیستم انباشته از تئوری هایی است که در زمینه توسعه ارایه شده اند. اگر چه مفهوم توسعه و مسأله توسعه نیافتگی از نظر تاریخی پیش از دهه ۱۹۵۰ نیز مطرح بوده، اما برهه زمانی نیم قرن اخیر شاهد التفات عمومی به توسعه است و روند تکاملی تئوری سازی توسعه، از منظر توجه به متغیرهای حوزه های مختلف سیستم اجتماعی و تلقی از توسعه و سیاست های آن در این دوره مشهودتر است.

نوع نگاه به توسعه و تلقی از آن منجر به ارایه شکل خاصی از تئوری در قالب پارادایم های موجود می گردد. ارایه یک تئوری حاصل بررسی و تفسیر پدیده ها و کشف راه حلی برای مسأله ها است، که در پی ساده سازی و تجرید واقعیات صورت می پذیرد. تئوری سازی توسعه، از رشد محوری و توجه به ابعاد فیزیکی و رشد اقتصادی، به سمت توجه فزاینده به اهمیت تعاملات انسانی و محور قرار گرفتن انسان و سرمایه های انسانی در تئوری توسعه مسیر تحول خود را طی نموده است. سلسله تحولات چند دهه اخیر و توجه به ابعاد اجتماعی و حوزه فرهنگ نیز محور توجه را به سرمایه اجتماعی معطوف نموده است.

سرمایه اجتماعی به عنوان منابع ذاتی روابط اجتماعی که متشکل از جنبه هایی از ساختار اجتماعی است و کنش دو جانبه را تسهیل می کند، اخیراً و به خصوص توسط بانک جهانی در تئوری سازی توسعه مورد اقبال قرار گرفته است. منابع سرمایه اجتماعی؛ اعتماد، هنجارهای غیر رسمی و شبکه های اجتماعی ذکر می شود. سرمایه اجتماعی نیز از زاویه نگاه خاصی و با روابط مفهومی خاصی، که از محدودیت ذهن پژوهشگر و فضای روش شناختی حاکم بر ساختمان تئوری به وجود می آید، ارایه شده است. اکثر مطالعات سرمایه اجتماعی از منظر انتخاب عقلایی و بیشینه سازی مطلوبیت و سود در روابط دو طرفه مطرح می شوند. در واقع این مطالعات رفتار جامعه را از رفتار فرد، با فروض نئوکلاسیکی، استخراج نموده اند. این مطالعات، عناصر تکراری تعاملات را عامل ایجاد سرمایه اجتماعی می دانند. تئوری سرمایه اجتماعی نیز نتیجه ملاحظات روش شناختی و سطح تجرید و نوع ویژه تلقی از توسعه در قالب پارادایم نیوتنی و فرد گرایی روش شناختی است. پارادایم نیوتنی، تصویری ایستا و جزئی نگر و فارغ از زمان و مکان برای تبیین پدیده ها ارایه می دهد و بر اصل خود تعادلی استوار است. در چارچوب این پارادایم، برای تبیین پدیده ها، باید آن ها را به کوچکترین جزء تقسیم نموده و عوامل موثر بر آن ها را بر اساس شدت تأثیر مرتب کرد و قضایای تألیفی ساخت.

### مبانی سرمایه اجتماعی

جیمز کلمن سرمایه اجتماعی را با کارکرد آن تعریف می کند. به بیان وی سرمایه اجتماعی انواع چیزهای گوناگونی است که دو ویژگی مشترک دارند. همه آن ها جنبه ای از یک ساخت اجتماعی هستند، و کنش های افرادی را که درون آن ساختار قرار دارند، تسهیل می نمایند. سرمایه اجتماعی، مانند شکل های دیگر سرمایه مولد است و دستیابی به اهداف معینی را، که در صورت نبود آن دست نیافتنی خواهد بود، امکان پذیر می سازد. سرمایه اجتماعی، مانند سرمایه فیزیکی و سرمایه انسانی کاملاً برگشت پذیر نیست، اما نسبت به فعالیت های بخصوصی برگشت پذیر است. به اعتقاد کلمن سرمایه اجتماعی هنگامی به وجود می آید که روابط میان افراد به شیوه ای دگرگون می شود که کنش را تسهیل می کند.

از نظر کلمن سرمایه اجتماعی منبعی است که بر مبنای آن کنش های دیگر و کنش های جمعی برای تأمین منافع متقابل انجام می شوند. منشاء سرمایه اجتماعی ساختار اجتماعی است. کلمن به وجوهی از ساختار اجتماعی اشاره دارد که تعهدات، انتظارات، مجاری اطلاعات، هنجارها و ضمانت های اجرایی موثر را در بر می گیرد که، انواع معینی از رفتار را تشویق می کنند و در روابط میان اشخاص وجود دارند. اگر «الف» کاری برای «ب» انجام دهد و به «ب» اعتماد کند که در آینده آن را جبران نماید، انتظاری در «الف» و تعهدی در «ب» به وجود خواهد آمد. کلمن مفهوم سرمایه اجتماعی را به منظور فهم نقش هنجارها و ضمانت های اجرایی، درون خانواده و شبکه های اجتماعی به کار می برد، که امکان تولید سرمایه انسانی را به وجود می آورند.

نزد پیر بوردیو، سرمایه به سه شکل بنیادین قابل تفکیک است: سرمایه اقتصادی که به سرعت قابل تبدیل به پول است و می توان آن را به شکل حقوق مالکیت نهادینه کرد؛ سرمایه فرهنگی، که تحت شرایط معینی قابل تبدیل به سرمایه اقتصادی بوده و ممکن است به شکل شرایط آموزشی نهادینه شود و سرمایه اجتماعی، که از تعهدات اجتماعی (تماس ها) به وجود می آید و تحت شرایط معینی قابل تبدیل به سرمایه اقتصادی است و به شکل نوعی دارامندی اعتباری قابل نهادینه شدن است.

سرمایه اجتماعی، به عنوان شبکه ای از ارتباطات، به صورت پدیده مفروض اجتماعی یا طبیعی اولیه وجود ندارد، بلکه چیزی است که باید برای ساخت آن تلاش مستمر صورت گیرد. سرمایه اجتماعی محصول استراتژی های سرمایه گذاری است که در نتیجه تلاش های فردی، جمعی، آگاهانه یا ناآگاهانه معطوف به استقرار یا بازتولید روابط اجتماعی طراحی می شوند. بوردیو سرمایه اجتماعی را به مثابه کل منابع بالقوه یا بالفعلی تعریف می کند که وابسته به عضویت در یک گروه هستند و این عضویت برای هر فرد دسترسی به سرمایه تحت تملک جمع را ایجاد می کند. سرمایه اجتماعی ابزاری برای دسترسی به منابع موجود در جامعه سرمایه داری است. کاربست ویژه مفهوم سرمایه اجتماعی در نزد بوردیو، فهم چگونگی موفقیت اقتصادی افراد، بر مبنای سرمایه اجتماعی، در جوامع سرمایه داری است. به اعتقاد بوردیو، در جوامع سرمایه داری، سرمایه اقتصادی منبع بنیادین است و توجه وی به چگونگی ارتباط آن با سرمایه اجتماعی معطوف است.

رابرت پاتنام سرمایه اجتماعی را در رابطه با نهادهای دموکراتیک و توسعه اقتصادی مورد مطالعه قرار داده است. پاتنام، مفهوم سرمایه اجتماعی در مقیاس اجتماعی متفاوتی نسبت به کلمن و بوردیو به کار می برد، اگرچه وی تعریف سرمایه اجتماعی را مستقیماً از کلمن اقتباس نموده است. پاتنام سرمایه اجتماعی را به صورت اعتماد، هنجارها و شبکه ها، که همکاری برای منفعت متقابل را تسهیل می کند، تعریف می نماید. هنجارهای اعتماد و اعتبار درون شبکه ها منابع سرمایه ای هستند که ذاتاً اجتماعی اند و نتایج آن ها در قالب اشکال متفاوتی از کنش جمعی تولید می شود.

از دیدگاه پاتنام اعتماد موجود در میان اعضای جامعه به صورت کنش های دگر خواهانه کوتاه مدت آن ها است که در آینده تا حدی به آن پاداش تعلق می گیرد. شبکه های مدنی (انجمن های هم جواران، انجمن های مذهبی، تعاونی ها، باشگاه های ورزشی و احزاب با اعضای فراوان) از آنجایی که هنجارهای اعتبار را تقویت می کنند، عناصر اساسی سرمایه اجتماعی هستند.

فرانسیس فوکویاما به سرمایه اجتماعی از منظر ارزش های اجتماعی و عاملیت آن ها در خلق رونق اقتصادی می نگرد. به اعتقاد فوکویاما، این میزان اعتماد موجود در یک جامعه معین است که رونق آن و میزان دموکراتیک بودن آن را همراه با توان رقابتی آن مقید به خود می کند. فوکویاما با استفاده از آرای کلمن اعتماد را مبنای سنجش سرمایه اجتماعی معرفی می کند. به اعتقاد وی اعتماد از طریق هنجارهای اعتبار و همکاری موفق در شبکه های تعهد مدنی انباشته می شود. محور بحث فوکویاما این است که به منظور دستیابی به موفقیت اقتصادی استقرار سازمان های سرمایه داری دموکراتیک و بزرگ ضروری است. قانون، قرارداد و عقلانیت اقتصادی شرط ضروری و نه کافی برای پیشرفت و ثبات جوامع پساصنعتی هستند. تعهدات اخلاقی، اعتبار، احساس وظیفه در قبال جامعه و اعتماد باید به آن ها افزوده شوند. به اعتقاد فوکویاما هنگامی که در جامعه مجموعه ای از ارزش های اخلاقی به طریقی همه گیر می شوند که انتظار رفتار صادقانه و قاعده مند را به وجود می آورند، اعتماد رشد می کند.

### سرمایه اجتماعی و توسعه

در آثار مایکل وولکاک، مارک گرانووتر، پیتر اوانز، فرانسیس فوکویاما، رابرت پاتنام و پاتریک فرانکویس سرمایه اجتماعی عامل توسعه ذکر شده است. در آثار وولکاک، پاتنام، فوکویاما و اوانز با استفاده از شواهد تجربی و در آثار گرانووتر و فرانکویس با تکیه بر مباحث پیشین سرمایه اجتماعی عامل توسعه ذکر شده است.

از دیدگاه مایکل وولکاک دو نوع متفاوت سرمایه اجتماعی از هنر مدیریت خلاق بومی (سطح خرد) و نهاد گرایی تطبیقی (سطح کلان) به وجود می آید. در سطح خرد، درونه گیری به قیود اجتماعی اشاره دارد که در یک جامعه وجود دارند، در حالیکه در سطح کلان هم افزایی بر آمده از روابط بین دولت و جامعه را نشان می دهد. به اعتقاد وولکاک ترکیبات ویژه ای از انواع مختلف سرمایه اجتماعی در سطوح خرد و کلان هزینه ها و منافع اهداف توسعه ای را مشخص می کنند. سرمایه اجتماعی به دلیل اینکه می تواند عامل تقویت یا تخریب سرمایه انسانی و فیزیکی جامعه باشد، نقش مهمی در توسعه دارد. پیتر اوانز در تبیین سرمایه اجتماعی، امکان هم افزایی جامعه و دولت را تشریح می نماید. وی دو سوال کلی را مطرح می نماید؛ اول، چگونه روابط هم افزا ساختارمند می شوند؟ در پاسخ به این سوال، اوانز، سعی می کند دو دیدگاه متقابل را با یکدیگر انطباق دهد. طبق دیدگاه اول هم افزایی به مکمل بودن وابسته است و طبق دیدگاه متقابل آن، درونه گیری مرز بین حوزه عمومی و حوزه خصوصی را به چالش می کشاند و اعتماد و شبکه های غیر رسمی، هر دو به عنوان ویژگی جامعه مدنی و پیوند دهنده حوزه خصوصی و عمومی عمل می کنند. اوانز نتیجه می گیرد که مکمل بودن زمینه ای به وجود می آورد که همکاری بین دولت و شهروندان را ممکن می سازد اما درونه گیری پایه تعاملی و هنجاری برای تحقق عواید بالقوه مشترک ایجاد می کند.

سوال دوم این است که چگونه بافت سیاسی اجتماعی محیط ظهور هم افزایی را تسهیل یا محدود می کند؟ به اعتقاد اوانز حتی اگر توزیع اولیه سرمایه اجتماعی در روابط هم افزایی جدید موثر باشد، افزایش سطح کنونی آن در ترویج سازمان هایی که اهداف توسعه ای را به شیوه کارآیی تعقیب می کنند، مهم تر است. هم افزایی هم، مانند سرمایه اجتماعی، از منابع موجود قابل اشتقاق است، اما به منابع مادی حداقلی برای خلق خود نیاز مند است.

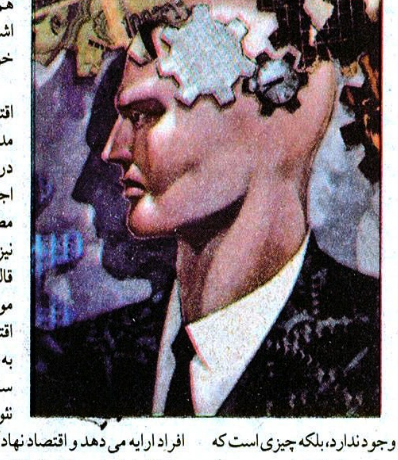

مارک گرانووتر بر میزان درونه گیری کنش اقتصادی در ساختار روابط اجتماعی جامعه صنعتی مدرن متمرکز می شود. طبق دیدگاه گرانووتر در مورد درونه گیری، تصمیم یا کنش افراد فارغ از بافت اجتماعی صورت نمی گیرد، ضمن اینکه افراد ضرورتاً مطابق نسخه از پیش تعیین شده مقولات اجتماعی نیز عمل نمی کنند. در عوض تلاش های آن ها در قالب کنش هدفمند درونه گیر بافت سخت سیستم موجود روابط اجتماعی است. به اعتقاد گرانووتر اقتصاد نئوکلاسیک و اقتصاد نهادگرای نوین، هر دو به میزان نامناسبی تبیین های خود را با استفاده از ساختارهای اجتماعی، ارایه داده اند. اقتصاد نئوکلاسیک تبین های کمتر از حد اجتماعی از کنش افراد ارایه می دهد و اقتصاد نهادگرایی نوین نیز به شیوه ای بیش از حد اجتماعی ساختار اجتماعی را با علم اقتصاد تلفیق می کند. بنابراین هر دو مکتب فکری از ساختار موجود روابط اجتماعی غافل می شوند و در تشخیص اهمیت روابط فردی و شبکه روابط یا درونه گیری مبادلات اقتصادی در روابط اجتماعی ناتوانند. پاتریک فرانکویس با استفاده از چارچوب تحلیلی اقتصاد تکاملی در حوزه تکامل رجحان ها به بررسی ارتباط بین کارفرمایان ریسک پذیر و افراد قابل اعتماد در شیوه تولید مدرن می پردازد. وی تحلیل خود را با تمرکز بر مفهوم قابل اعتماد بودن انجام می دهد. به اعتقاد فرانکویس با فرض وجود ریسک رفتاری، قابل اعتماد بودن، به عنوان خصوصیت یکی از طرفین مبادله که از فرصت طلبی خودداری می کند، تعریف می شود.

کارفرمایان موفق با پیامدهای خارجی مثبت، شبکه هایی از نوع صحیح به وجود می آورند، که برای پایداری سرمایه اجتماعی، نتایج تکاملی لازم را ایجاد می کند و در صورت بالا بودن قابلیت اعتماد، کارفرمایان ریسک بیشتری برای گسترش تولید مدرن متقبل می شوند و شیوه تولید سرمایه داری توسعه پیدا می کند. بنابراین جوامعی که قادرند تولید مدرن و سطوح بالای قابلیت اعتماد را پایدار کنند، قابلیت رسیدن به وضعیت بی سابقه ای را از نظر عملکرد اقتصادی دارا هستند.

**پرونده**

## کالبدشکافی سرمایه اجتماعی

رویکرد انتقادی به تئوری سرمایه اجتماعی این امکان را به وجود می آورد که حوزه ناتوانی تبیینی هر نظریه نیز مشخص شده و هزینه های سنگین ناشی از عدم وجود سازگاری بیرونی نظریه به اقتصاد یک کشور تحمیل نگردد. مفهوم سرمایه اجتماعی بدون توجه به کل تجرید شده است. مفهوم سرمایه اجتماعی ضرورتاً بین جامعه و سرمایه تضاد قایل می شود. به عبارت دیگر یگانگی و جمع نگری در آن لحاظ نشده است. یک طرف سرمایه قرار دارد و در طرف دیگر جامعه قرار دارد. سرمایه و جامعه از یکدیگر مجزا هستند و بنابراین مفهوم سرمایه اجتماعی آن ها را پیوند می دهد. یکی از دلالت های این نگرش این است که نوعی سرمایه اجتماعی نیست، زیرا در غیر این صورت تمیز شکل اجتماعی آن از انواع دیگر بی معنی خواهد شد. به عبارت دیگر جنبه اصلی سرمایه اجتماعی این است که سرمایه را در تضاد با جامعه قرار می دهد. در این صورت بخشی از سرمایه غیر اجتماعی است و مفاد اجتماعی و تاریخی سرمایه مادی (تولید) از آن جدا می شود. مانوئل کاستلز به تشریح ویژگی های جامعه اطلاعاتی و بنگاه های شبکه ای می پردازد. به اعتقاد وی فرآیند اصلی تولید دانش، بهره وری اقتصادی، قدرت سیاسی - نظامی و ارتباطات رسانه ای در جوامع اطلاعاتی از الگوی بهره وری اطلاعاتی تأثیر پذیرفته است و به شبکه های جهانی ثروت، قدرت و نمادهایی که از چنین منطقی پیروی می کنند، متصل شده است. شبکه سازی میان بنگاه ها مرحله پس از شکل گیری بازار و سپس بنگاه است که در پی تحول شکل مبادله از حالت شخصی به تولید انبوه و مبادله غیر شخصی در یک محدوده و سپس مبادله در گستره جهانی به وجود آمده اند.

بنابراین سرمایه اجتماعی، به عنوان شبکه روابط اجتماعی متقابل شرکت ها که طبق تعریف لیندا گارسیا یک گروه از عناصری است که به صورت کارکردی با هم ارتباط دارند و متعلق به یک مجموعه پیچیده اند و در حوزه اقتصاد، مجموعه در بر گیرنده کنشگران و سازمان های فعال در فعالیت های اقتصادی هستند، در مرحله سرمایه داری فراصنعتی اطلاعاتی قابلیت تبیینی بیشتری دارد.